

آخرین «وصیت نامه» انگلس

یک کمدی تراژدیک

هال درپیر

ترجمه ی حسن آزاد

# آخرین «وصیت نامه» انگلس

## یک کمدی تراژدیک

هال دریپر

ترجمه ی حسن آزاد

آوریل ۲۰۱۹

توضیح مترجم:

از دیرباز در بسیاری از محافل سیاسی و آکادمیک (به عنوان نمونه کولتی، کولاکوسکی و مایر)\* چنین شایع شده است که گویا انگلس در اواخر عمر از استراتژی انقلابی در راه رسیدن به سوسیالیسم دست کشیده و به استراتژی گذار تدریجی و آرام، از طریق صندوق رای و راه پارلمانی روی آورده بود. این اتهام موارد متعددی را در برمی گیرد که مشهورترین آن مقدمه انگلس در سال ۱۸۹۵ بر «جنگ داخلی در فرانسه» اثر مارکس می باشد. هال دریپر در نوشته ی زیر که با کوشش و همکاری ا. هابزکرن در مجلد پنجم از مجموعه ۵ جلدی «نظریه انقلاب کارل مارکس» به چاپ رسیده است، تلاش می کند تا تحریف و وارونه نشان دادن نظرات انگلس را از طرف رهبری حزب سوسیال دموکرات آلمان که در عین حال از دوستان و همکاران نزدیک انگلس محسوب می شدند را بر ملا کند.

\*\*\*

یکصد سال پیش رهبری حزب سوسیال دموکرات آلمان از جمله اکثر همکاران سیاسی نزدیک انگلس، فرآیندی را آغاز کردند که انگلس و در ادامه آن مارکس را به عنوان طرفداران اصلاحات مسالمت آمیز در مقابل انقلاب قهرآمیز معرفی کنند.

آنها در این کار به میزان قابل ملاحظه‌ای موفق بودند. روزالو کزامبورگ این ادعا را باور کرده بود. اگر چه او حس می کرد که در این قضیه چیزی درست نیست. [۱] چگونه یک اقدام برای انتشار اخبار خلاف واقع در جزئیات چنین موفقیت آمیز عمل کرده است؟ حتی در شرایط کنونی یعنی شصت سال بعد از آنکه دیوید ریزانف اسناد اصلی این ماجرا را منتشر کرده است، تاریخ نگاران مشهور همان افسانه قدیمی را تکرار می کنند. [۲] بدتر اینکه حتی به اصطلاح مدافعین انگلس نیز معمولاً به سرهم بندی ماجرا می پردازند و اغلب وقایع را به غلط تفسیر می کنند و یا آنقدر خلاصه و ناقص که خوانندگان را گمراه می کند. من هیچ گاه به یک گزارش کامل از این داستان برخورد نکرده‌ام. هر چند در این زمینه ادبیات فراوان است و من نمی توانم ادعا کنم که همه آنها را

خوانده‌ام. قطعاً پرخواننده‌ترین گزارش‌ها حاوی برداشتی است متفاوت از آنچه که در اینجا ارائه می‌شود.

## ۱- ریچارد فیشر و دوستان قلابی دیگر

بلافاصله بعد از به پایان رسیدن «قانون ضد سوسیالیست‌ها» در سال ۱۸۹۰، انگلس حمله‌ای را علیه جناح راست حزب آغاز کرد. جناحی که تحت تاثیر آموزش‌های فردیناند لاسال در تلاش برای سازش با دولت پروس بود. در ابتدا رهبری حزب از جمله آگوست بیل که انگلس به او بسیار ارج می‌نهاد با حمله‌ای از طرف انگلس عقب نشینی کرد. [۳] حزب نیز به‌طور کلی روحیه‌ای رزمنده داشت و به سمت چپ متمایل بود. موفقیت‌های انتخاباتی در دوره «قانون ضد سوسیالیست‌ها» و بویژه پیروزی حزب در سال ۱۸۹۰ که جناح راست آن‌را دلیلی برای امکان تحولی قانونی و مسالمت‌آمیز امپراتوری «هوهن زولرن» ارزیابی می‌کرد، تنها اشتباهی طبقه کارگر را برای امتیازهای بیشتر تحریک کرده بود. اما به‌قول ساموئول گومپرز آن‌ها بیشتر می‌خواستند.

اما طبقات حاکم آلمان آماده دادن امتیازات بیشتر نبودند. اگر چه در هر اس از طبقه کارگر آن‌ها همگی متحد بودند، اما برای سرکوب جنبش کارگری به جناح‌های مختلفی تقسیم

می‌شدند. در نگاه اغلب صاحب نظران و نه تنها انگلس که همواره خوش‌بین بود، اوضاع در حال رسیدن به نقطه‌ی تعیین‌کننده‌ای بود. در چنین فضای سیاسی، رهبری سوسیال‌دمکرات‌ها نمی‌توانست انگلس و سنت انقلابی‌ای که او و مارکس نمایندگی می‌کردند را نادیده بگیرد.

چند سال بعد از اختلافات سال ۱۸۹۰، هیئت اجرایی سوسیال‌دمکرات‌ها با دلجویی خواهان جلب همکاری انگلس و بویژه برنامه مشترکی برای انتشار آثار سیاسی مارکس شد. [۴] داستان ما با دعوت ریچارد فیشر در ژانویه ۱۸۹۵ آغاز می‌شود که از انگلس خواست برای ترجمه آلمانی سلسله مقالات مارکس تحت عنوان «مبارزه طبقاتی در فرانسه» مقدمه‌ای بنویسد. اگرچه مکاتبات کامل انگلس و کمیته اجرایی حزب را در دست نداریم اما بر اساس مدارک موجود، دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم انتشار مقدمه از طرف کمیته اجرایی هدف‌اش تحریف شکل و محتوی انقلابی این مقالات بوده است. کاملاً برعکس انگیزه بلاواسطه انتشار این مقدمه تهدید اجرای مجدد «قانون ضد سوسیالیستی» در سال ۱۹۹۴ بود و کمیته اجرایی حزب می‌خواست قبل از غیرقانونی اعلام شدن اثر مارکس با استفاده

از «قانون ضد سوسیالیستی»، آن را منتشر کند. واقعیتی که اکثر گزارش‌ها و عملاً تمامی آنها نادیده می‌گیرند این است که رهبری سوسیال‌دمکرات‌ها در آن مقطع خواهان سازش با حکومت نبود و حزب دوره‌ی جدیدی از فعالیت زیرزمینی را پیش‌بینی می‌کرد. این دلیلی بود برای احتیاط فوق‌العاده در مورد مقدمه انگلس و درعین‌حال علتی برای آن که انگلس با بی‌میلی سانسور مقاله را بپذیرد. اما هم‌زمان فرصت طلبی عناصری در حزب را نشان می‌داد که خواهان سازش با سلطنت بودند.

در فاصله یک‌سال انگلس به‌طور ناگهانی چشم از جهان فروبست و تهدید غیرقانونی شدن حزب نیز دیگر وجود نداشت. حزب سوسیال‌دموکرات نیز به یک دوره چهل‌ساله طولانی از فعالیت مسالمت‌آمیز قدم گذاشت و هنگامی که مجدداً با مساله «غیرقانونی شدن» مواجه شد، دیگر آن حزب سابق نبود.

رهبری حزب با وجود روحیه نسبتاً مبارزه‌جویانه در سال ۱۸۹۵، مقدمه‌ی انگلس را بیش از حد افراطی ارزیابی می‌کرد. نسل‌های بعدی سیاست انتخاباتی را به‌عنوان نکته

اصلی مقدمه ارزیابی می کردند. اما رهبری حزب سوسیال دموکرات مساله را این طور نمی دید. ریچارد فیشر که در این مورد رابط اصلی با انگلس بود اعتراض خود به مقدمه را در نامه‌ای به تاریخ ششم مارس ۱۹۹۵ چنین طرح کرد:

«شما خواهید پذیرفت که یک مخالف بهانه‌جو در نشان دادن این نکته با مشکلی روبرو نمی شود که جوهر استدلال شما عبارت است از: ۱- پذیرفتن این مطلب که در شرایط کنونی نمی توانیم انقلاب کنیم، چون هنوز به اندازه کافی قوی نیستیم و ارتش هنوز به اندازه کافی تحت تاثیر نظرات ما قرار ندارد- استدلالی که خود نیاز به اثبات دارد و به نفع لایحه‌ی ضد سرنگونی است. ۲- در صورت جنگ یا هر دشواری جدی دیگر ما مانند کمون در برابر حمله دشمن پرچم قیام را بر می آفرایم» [۵]

نگاه انگلس در باره‌ی شورش نظامی که اصراری به کتمان آن نداشت، کمیته اجرایی را عصبانی می کرد.

انگلس که در لندن اقامت داشت، تصور نمی کرد که به دلایل تاکتیکی باید بر نکته‌ای پافشاری کند که رهبران حزب در آلمان از تبدیل شدن آن به بهانه‌ای برای سرکوب وحشت داشتند. اگرچه انگلس خود این تهدید را حس نمی کرد اما

به عقاید کسانی که در خط اول جبهه، مبارزه می کردند، احترام می گذاشت.

حذف آن بخش از مقدمه که انگلس با آن موافقت کرد، یک پاراگراف طولانی بود در باره احتمال یک جنگ جدی با سنگربندی پس از شورش ارتش. چون نوشته در مورد جنگ و سنگربندی زود هنگام هشدار می داد، به نظر می رسید که انگلس تاکتیک سنگربندی را به طور کلی محکوم کرده است. اما این امر حقیقت نداشت. \*\*\*(نگاه کنید به توضیح مترجم در آخر این مطلب) انگلس با حذف بخشی از نوشته اش موافقت کرده بود و به این ترتیب به شریک جرم ناخواسته بدفهمی نظرات خود بدل شده بود و از سوی دیگر کمیته اجرایی با انتشار مقدمه ای موافقت کرده بود که به نظر فیشر پیام اصلی در باره سرنگونی را دست نخورده باقی می گذاشت. تنها راه حل بعد از درخواست مقدماتی نگارش آن می توانست صرف نظر کردن از انتشار آن به طور کامل باشد.

در این مرحله انگلس با بیان معتدل تری نسبت به آنچه که او واقعا در باره مساله سنگربندی باور داشت، موافقت کرده بود، اما اطلاع از این موضوع مهم است که او فقط با حذف بندی

از نوشته‌اش موافقت کرده بود، چون بسیاری از مدافعین خوش‌نیت انگلس تلاش می‌کردند، ثابت کنند که متن تصفیه شده، بدون اطلاع و موافقت او انتشار یافته است.

این نکته حقیقت ندارد و به همین دلیل کسانی که چنین ادعایی را طرح می‌کنند هم استدلال خود را بی‌اعتبار می‌کنند و هم بر اغتشاش و ابهام این واقعه می‌افزایند. جعل اصلی در زمان‌های بعدی انجام گرفت و این نکته‌ای است که اغلب نادیده گرفته شده است.

## ۲- گردش به راست ویلهلم لیکنشت. انگلس از احتیاط کمیته اجرایی حیرت زده و ناخشنود بود.

او در نامه‌ای به تاریخ ۸ مارس ۱۸۹۵ به ریچارد فیشر، در باره چرخش سیاسی در نامه وی این پرسش را مطرح کرد:

«من تردیدهای عمیق شما را از تمام جهات ممکن در نظر گرفته‌ام اما با بیشترین حسن نیت ممکن هم نمی‌توانم نیمی از آنچه را که شما در باره آن تردید دارید، درک کنم با این وجود نمی‌توانم بپذیرم که شما قصد دارید با روح و جسم خود به قانونیت مطلق وفادار بمانید. پایبندی به قانونیت در هر شرایطی، پایبندی به قانونی است که وضع کنندگان خود آن را زیر پا می‌گذارند به بیان خلاصه گرداندن سمت چپ صورت

در برابر کسانی است که به گونه راست شما سیلی زده‌اند. هیچ حزبی در هیچ کشوری تا این حد به راست نچرخیده است که سلاح در دست مقاومت در برابر بی‌قانونی را رد کند.»

انگلس در ادامه گفت که برایش نه مساله‌ی عمومی قهر در برابر قانونیت، بلکه موقعیت ویژه آلمان در ساله‌ای ۱۸۹۴-۱۸۹۵ مورد توجه است. یعنی شرایطی که در آن تمامی احزاب منتظر هستند که سلطنت در جهت برقراری شکلی از حکومت نظامی و تعلیق مجلس حرکت کند. در پارگراف بعد انگلس این نکته را با صراحت بیشتری طرح می‌کند:

«من باید دوستانم در خارج از آلمان را نیز در نظر بگیرم - دوستان فرانسوی، انگلیسی، سویسی، اتریشی، ایتالیایی و... آنها هم نوشته‌های من را می‌خوانند. از نظر آنها من به هیچ‌وجه نمی‌توانم تا این حد سازشکار باشم.» [۶] در همان دوران او در ۲۸ مارس ۱۸۹۵ به لارا لافارگ می‌نویسد:

«من مقدمه‌ای نوشته‌ام که احتمالاً برای اولین بار در «زمان نو» (نشریه تئوریک سوسیال دمکرات‌ها) منتشر می‌شود. این نوشته به نظرم تا حدی تحت تاثیر تمایلات اغراق‌آمیز دوستان برلینی قرار گرفته است مبنی بر این که حرفی زده نشود که

بهبان‌ی برای تصویب «لایحه

سرنگونی» (Umsturzvorlage) در مجلس آلمان باشد.

در شرایطی که من مجبورم بپذیرم» [۷]

هنوز انگلس به این سازش موقت با کمیته اجرایی نرسیده بود

که ویلهلم لیکنشت مقاله‌ای در نشریه به پیش

(Vorwärts) تحت عنوان «امروزه چگونه می‌توان

انقلاب کرد» به نگارش درآورد. او در این نوشته با

سرهم‌بندی دقیق تکه‌هایی از مقدمه انگلس طوری جلوه داد

که به نظر می‌رسید، حزب سوسیالیست قادر است

سرمایه‌داری و سلطنت هوهن زولرن (Hohenzollern) را

فقط با استفاده از صندوق رای سرنگون کند. در این جا تاکید

انگلس بر استفاده از حق رای عمومی نه تنها برای جلب

اکثریت رای دهندگان بلکه برای کسب حمایت بخش تعیین

کننده‌ای از ارتش، از قلم افتاد بود.

انگلس خشمگین شد و در سوم آوریل در نامه‌ای به لافارگ

کل مشاجره را جمع بندی کرد: «لیکنشت مرا فریب داده

است. او از مقدمه من به مقاله مارکس در باره فرانسه (۱۸۴۸-

۱۸۵۰) هر چیزی را که به نفع اش بوده در تائید تاکتیک‌های

مسالت‌امیز و ضد قهر به هر قیمتی سرهم‌بندی کرده است. موعظه‌ای که او این روزها مدتی است تکرار می‌کند، به‌خصوص در این شرایط که قوانین سرکوب‌گرانه به مجلس برلین برده شده است. اما من آن تاکتیک‌ها را برای شرایط کنونی آلمان و با احتیاط فراوان طرح می‌کنم. برای فرانسه، بلژیک، ایتالیا، اتریش چنین تاکتیک‌هایی به هیچ وجه نباید دنبال شود و برای فردای آلمان نیز غیرقابل اجرا است.» [۸]

واکنش انگلس در این جا تاکید بر انتشار کامل متن بود، که مورد توافق کمیته اجرایی «زمان نو» قرار گرفت. انگلس به روشنی حس می‌کرد که حتی در این شرایط انتشار کامل مقاله نیرنگ لیکنشت را برملا می‌کند. او بیش از حد خوش‌بین بود. انگلس در نامه‌ای به تاریخ اول اپریل ۱۸۹۵ به کارل کائوتسکی توصیه خود به لافارگ را تکرار کرد و قول داد «که لیکنشت و تمام کسانی (از جمله بیل و سایر اعضای کمیته‌اجرایی) را که بدون گفتن کلمه‌ای به من، امکان تحریف عقاید من را به او داده‌اند، کاملاً مورد شماتت و سرزنش قرار می‌دهم.» [۹]

چنین نامه‌ای (به کمیته اجرایی) در دست نیست. به همین دلیل روشن است که نامه‌هایی که در این تاریخ نوشته شده‌اند از مکاتبات بیل و انگلس مفقود شده‌اند. نامه‌هایی که از انگلس به دست ما رسیده از پرونده خود انگلس نیست. [۱۰] (پرونده‌ای که هنگام مرگش به النور مارکس - اولینگ Elenor Marx Aveling و از طریق او به بیل و برنشتین منتقل شد)، بلکه نامه‌هایی است از پرونده کائوتسکی و لافارگ. آیا برنشتین مکاتبات خود را تصفیه کرده بود؟ او قطعاً فرصت و انگیزه این کار را داشت.

### **۳- برنشتین وارد می‌شود. تاب دادن یک سیل بلند و سیاه**

کمتر از یک سال بعد از مرگ انگلس (۱۸۹۵) برنشتین رهبری حزب سوسیال دموکرات را از لیکنشت ناتوان و نالایق تحویل گرفت تا آن را از یک حزب انقلابی به حزبی بدل کند که قانونیت به هر بهایی را موعظه می‌کند. تکامل سیاسی برنشتین پیچیده‌تر از آن است که در اینجا خلاصه شود. آن است که در این جا خلاصه شود. من این نکته را به شکل فشرده در مجلد آخر این اثر توضیح می‌دهم. (چنین نوشته‌ای در کتاب پنجم هال در پیر وجود ندارد.)

احتمالا به علت بیماری نتوانسته این کار را انجام دهد) آنچه که از نظر تاریخ تحریف مقدمه انگلس حائز اهمیت است ادعایی است که برنشتین در اثر خود تحت عنوان «پیش شرط‌های سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی» (که به انگلیسی «سوسیالیسم تکاملی» ترجمه شده است) مطرح می‌کند. در این اثر مهم‌ترین اظهار نظر «تجدید نظر طلبانه» این است که «مقدمه مبارزه طبقاتی» آخرین وضعیت‌نامه انگلس محسوب می‌شود و حزب را به کنار گذاشتن «انقلاب قهرآمیز» و پیروی از «تبلیغ آرام برای فعالیت پارلمانی» تشویق می‌کند. برنشتین ادعا می‌کند که این تمام آن چیزی است که او در سلسله مقالات خود در «زمان نو» در سال ۱۸۹۸ مطرح می‌کند.

بخشی از استدلال برنشتین، یکسان انگاشتن «انقلاب قهرآمیز» یا صرفا «انقلاب» با سنت کودتاگری ژاکوبینی-بلانکیستی است. برنشتین می‌نویسد که مارکس و انگلس در ابتدا کودتاگر بودند و سپس این نظر را کنار گذاشتند و آخرین «وصیت‌نامه انگلس» انکار قاطع این دیدگاه است. این ادعا را او در فصل دوم کتاب خود طرح می‌کند.

(این فصل در ترجمه انگلیسی پیتر گی Peter Gay حذف شده است).

ادعای این که مارکس و انگلس زمانی طرفدار کودتاگری بوده‌اند، جعل مطلق است، این نکته در مجلد قبلی این اثر (جلد ۴ هال در پیر) نشان داده شده است. [۱۱] در این جا این پرسش مطرح است: برنشتین تا چه حد در باره تاریخ مقدمه و نظر واقعی انگلس اطلاع داشت. حتی اگر فرض کنیم که پرونده‌های انگلس حاوی نسخه‌ای از نامه او به لارا لافارگ نباشد که در آن انگلس به صراحت تحریف نظر خود توسط لیبکشت (و از پیش تحریف برنشتین) را محکوم می‌کند. برنشتین علی‌رغم این موضوع، داستان اصلی را می‌دانست و آگاهانه آن را مخفی می‌کرد.

این ادعا که مقدمه آخرین «وصیت نامه» انگلس محسوب می‌شود به کلی بی‌معنی است چون انگلس نمی‌دانست که در حال مرگ است. حتی بعد از آن که بیماری او به‌عنوان مرحله نهایی سرطان تشخیص داده شد، این نکته را به او نگفته بودند. برنشتین از این نکته اطلاع داشت. او یکی از کسانی بود که از حقیقت شرایط جسمی انگلس مطلع بود و آنرا از انگلس در

حال مرگ مخفی نگاه می داشت. [۱۲] انگلس در آن زمان در حال آماده کردن تعدادی از دست نوشته ها بود. مطمئنا او در این مقدمه، کلام آخر را راه پارلمانی به سوی سوسیالیسم نمی دید.

برنشتین سند سانسور نشده اصلی را در اختیار داشت (سند اولیه که در اختیار هیئت اجرایی قرار گرفته بود). کائوتسکی می دانست که نسخه اصلی به تقاضای کمیته اجرایی تغییر داده شده است. انگلس این نکته را به او گفته بود. او در سال ۱۸۹۹ برنشتین را به عنوان وارث و ناشر ادبی آثار انگلس به چالش طلبید و از او خواست که نسخه اصلی را منتشر کند. [۱۴] برنشتین به این چالش پاسخی نداد. اما در سال ۱۹۲۴ هنگامی که پرونده انگلس را به آرشیو حزب سوسیال دموکرات تحویل داد، نسخه اصلی نیز در آن موجود بود.

ما می دانیم که برنشتین نامه ریچارد فیشر به انگلس در ۶ مارس ۱۸۹۵ را نیز در اختیار داشت. چون او خلاصه‌ای از این نامه را در سال ۱۹۲۶ در نشریه «دفترهای ماهانه سوسیالیستی» منتشر کرد. و این نامه روشن می کند که انگلس به صراحت ادعای قابل اصلاح بودن امپراتوری هوهن زولرن به شکل مسالمت آمیز را رد کرده است.

بلافاصله بعد از مرگ انگلس برنشتین همکار بیل بود. به خاطر داشته باشید که این دو به عنوان وارثین و ناشرین ادبی آثار انگلس در نابود کردن پیش‌نویس به اصطلاح خیانت‌آمیز آموزش‌های انگلس به مدافعین جمهوری فرانسه در سال ۱۸۷۰ با یکدیگر همکاری کرده‌اند. [۱۴] پس برنشتین باید از نامه بیل به انگلس در سال ۱۸۹۵ اطلاع داشته باشد که در آن بیل از تصمیم کمیته اجرایی به سانسور مقدمه انگلس بر انتشار «مبارزه طبقاتی در فرانسه» در همان سال، دفاع می‌کند. و چگونه برنشتین خلاصه‌ی نامه انگلس به لافارگ را به عنوان مشارکت در بحث راجع به این سند نادیده می‌گیرد؟ سندی که در سال ۱۹۰۰ در نشریه سوسیالیست (Le Socialiste) انتشار یافت (و در بالا به آن اشاره شد). نتیجه قطعی این است که برنشتین آگاهانه و با هدف از موقعیت خود به‌عنوان ویراستار ادبی سواستفاده می‌کند تا به دلائل جدلی گزارش این بحث را تحریف کند.

**۴- ریازائف پیش‌نویس نسخه اصلی انگلس را کشف می‌کند.**

در سال ۱۹۲۴ دیوید ریازانف در نشریه «ارشيو مارکس و انگلس» مقاله‌ای منتشر کرد. [۱۵] او در این مقاله بحث بین کائوتسکی و برنشتین در سال ۱۸۹۹ را خلاصه کرد و گفت او (ریازانف) چند روز بعد از تحویل پرونده‌های انگلس به آرشیو حزب سوسیال دموکرات توسط برنشتین، نسخه گمشده در این بحث را پیدا کرده است. این نشریه (آرشیو مارکس و انگلس) نسخه اصلی را با بندهای حذف شده به چاپ رساند. متأسفانه این کشف بیش از آن که موضوع را روشن کند، موجب آشفتگی بیشتر آن شد. موضوع اصلی این بود که مقاله ریازانف به آلمانی و تحت عنوان «زیر پرچم مارکسیسم» با پیوست یادداشتی از ویراستاران نشریه به چاپ رسید که نقش لیکنشت و کمیته اجرایی حزب سوسیال دموکرات را در این مشاجره نادیده می‌گرفت. این یادداشت همچنین به محتوی مقاله ریازانف توجه نمی‌کرد و خود افسانه جدیدی به هم می‌بافت. این افسانه جدید اکنون انتشار مقدمه در شکل سانسور شده آن توسط برنشتین را نیز دربر می‌گرفت و ادعا می‌کرد که انگلس از ویراستاری نسخه اصلی مقاله، بدون اطلاع و رضایت خود گله و شکایت دارد. این نکته مانند

افسانه برنشتین در باره نسخه اصلی حقیقت نداشت و علاوه بر آن برخلاف محتوی نامه انگلس به کائوتسکی بود. نامه ای که کائوتسکی آن را همراه با جزوه مشهور «راه رسیدن به قدرت» چاپ کرده بود. برنشتین تله را پهن کرده بود و اکنون به نظر می‌رسید که کمونیست‌ها (ویراستاران نشریه زیر پرچم مارکسیسم) تحریف کنندگان اصلی هستند. مقاله ریازانف این ادعا را طرح نمی‌کرد او این داستان را کم و بیش با دقت توضیح می‌داد اما یادداشت هیئت تحریریه به قدری با عصبانیت و دستپاچگی نوشته شده بود که متوجه سرهم‌بندی کامل نوشته برنشتین نمی‌شد.

این که اشتباه کمونیست‌ها و حامیان‌شان برخلاف برنشتین از روی بی‌اطلاعی صادقانه بود و نه دورویی آگاهانه واقعیت را تغییر نمی‌داد. به هر حال فضای جدلی پرحرارتی که در آن زمان ایجاد شده بود، کمونیست‌ها را وادار کرد که با تعصب به روایت خود از «حقیقت» باور داشته باشند و متن دست‌کاری شده خود را منتشر کنند. در نتیجه اغلب تفسیرها می‌پذیرفتند که اتفاقی مضحک در جریان است اما نمی‌توانستند مقصر اصلی را تشخیص دهند. این دشواری شکل بدتری پیدا می‌کرد

چون انگلس در آوریل ۱۸۹۵ به فیشر اشاره کرده بود که نگرانی او در مورد سنگربندی نابجا است. موضوع اصلی این نبود پیام واقعی و انقلابی مقدمه‌ی انگلس به موضوع دیگری مربوط می‌شد که فیشر و انگلس هر دو آن را درک می‌کردند.

اول ماه مه ۲۰۱۹-۱۱- اردیبهشت ۱۳۹۸

توضیحات مترجم که در متن با ستاره در متن شده است:  
\*برای نمونه نگاه کنید به:

Colleti, Lucio. ۱۹۷۲. Bernstein and the  
Marxism of the Second International In  
From Rousseau to Lenin- Newyork  
Kolakowski, Leszek. ۱۹۷۸. Main  
Currents of Marxism, vol ۲. Newyork.  
Meyer, Thomas. ۱۹۷۷. Bernsteins  
konstruktiver Sozialismus. Berlin

Draper, Hall and E. Haberkern. ۲۰۰۵. ۲

Karl Mars's Theory of Revolution vol ۵:

War and Revolution. Newyork

\*\* آنچه که انگلس در «مقدمه» بیان می‌کرد، نه کشفی تازه مربوط به سال‌های پایانی عمر، بلکه نظریه قدیمی بود که در سال ۱۸۶۵ در جزوه «مساله‌ی نظامی پروس و حزب کارگران آلمان» مطرح کرده بود. (پروس در سال ۱۸۱۴ نظام وظیفه عمومی را وارد ارتش کرد، اما نه به‌طور کامل بلکه در ترکیبی با شکل سنتی ارتش. بحث انگلس مربوط به این شرایط است) انگلس در این جزوه به تضاد بین ارتش کادر یا ارتش تخصصی که جدا از مردم و تا حد اطاعت بی‌چون و چرا منضبط و تعلیم دیده است، و ارتش مردمی که در مدتی کوتاه و به‌طور فشرده آموزش می‌بینند، به شکل ذخیره وجود دارد و در موقع جنگ فراخوانده می‌شود، اشاره می‌کند. به باور او ارتش مردمی برتری خود را در انقلاب فرانسه و قیام ملی پروس علیه ناپلئون نشلن داده بود. نیروهای ذخیره‌ی مردمی که در شرایط اضطراری قابل فراخوان هستند و در نظام سربازگیری عمومی اکثریت قابل ملاحظه‌ای از ارتش را

تشکیل می‌دهند با طبقات مردمی منافع مشترکی دارند و در هر شرایطی به سادگی از فرامین فرماندهان خود پیروی نمی‌کنند. به نظر انگلس این امر در مورد پیاده نظام و توپخانه که دوره‌های آموزشی کوتاه‌تری دارند بیشتر و در مورد سواره نظام کمتر صادق است.

پس حزب انقلابی باید در جهت محدود کردن ارتش دائمی و اتکا بیشتر به نیروهای ذخیره‌ی مردمی تبلیغ و مبارزه کند (به عنوان نمونه، توصیه‌های انگلس به احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات اروپایی برای مبارزه و تبلیغ علیه سیاست‌های میلیتاریستی دولت‌های شان در اواخر قرن نوزدهم که در سلسله مقالاتی تحت عنوان «آیا اروپا را می‌توان خلع سلاح کرد» در سال ۱۸۹۳ که در به پیش ارگان رسمی حزب سوسیال دموکرات به چاپ رسید، با شرحی طولانی از غیرممکن بودن جنگ در سنگر در مراحل آغازین قیام در شرایط کنونی، به این نتیجه می‌رسد که یک حزب انقلابی با برخورداری از اکثریت آرا می‌تواند در شرایط انقلابی به شورش در درون ارتش امیدوار باشد. در این شرایط مقاومت و سنگربندی نیز شانس پیروزی را بیشتر می‌کند. انگلس در بقیه دوران زندگی خود همواره بین نظام وظیفه‌ی همگانی و

حق رای همگانی چنین پیوندی برقرار می کرد. او این موضوع را در «مقدمه ۱۸۹۵» در قالب داستانی تاریخی و در لفافه به شکل زیر بیان می کند:

«تقریباً ۱۶۰۰ سال پیش در امپراتوری روم یک حزب انقلابی خطرناک وجود داشت... این حزب انقلابی با نام مسیحیان، در ارتش از طرفداران زیادی داشت: یک لژیون کامل. هنگامی که به آنها فرمان داده شد تا در مراسم قربانی کلیسای کافرکیشان به عنوان گارد تشریفاتی شرکت کنند، سربازان انقلابی در جسارت تا آنجا پیش رفتند که بر کلاه خود نماد ویژه - صلیب - را نصب کردند. اقدامات انضباطی و سربازخانه‌ای فرماندهان ثمری نداشت... قانون شرایط اضطراری نیز اثر بخش نبود (فرمان امپراتور دیوو کلسیان). مسیحیان در دفاع از خود فرمان را از روی دیوار پاره کردند و گفته شد که در نیکومدیا قصر امپراتور را بر روی سرش به آتش کشیدند» [۲]

Marx and Engels Collected Works. -۱

Vol. ۲۷. ۲۰۱۰. p.p ۳۶۷- ۳۹۳

همان منبع . صفحات ۵۰۶-۵۲۴-۲

زیر نویس های نوشته در پیر

۱- مجموعه آثار روزا لوگزمبورگ. جلد ۴ برلین. انتشارات دیتز. ۱۹۷۴ صفحه ۴۹۰-۴۹۶

۲- به عنوان نمونه برگرد در اثرش تحت عنوان «انگلس، ارتش ها و انقلاب» از تمامی نکات در کی آشفته ارائه می کند. از یکسو می پذیرد که انگلس طرفدار راه پارلمانی به سوسیالیسم نیست. اما سوی دیگر به نظر می رسد که از تحریف آگاهانه و با نقشه ی برنشتین و لیکنشت و سانسور برلینی ها اطلاع کافی ندارد. دومینیک در باره نظرات آشفته لیکنشت در اثری تحت عنوان «راهی به سوی قدرت» بحثی طولانی ارائه می کند اما در باره این اتفاق مهم چیزی بیش از چند جمله مبهم نمی گوید. استینسون- نیز در زندگی نامه ی کائوتسکی یا اثرش تحت عنوان «نه یک نفر، نه یک پنی» که به موضع سوسیال دموکراسی در باره مساله جنگ اختصاص دارد، اشاره ای به این رویداد نمی کند.

۳- ریازائف در مجموعه آثار مارکس و انگلس (MEW) شرحی خلاصه از این ماجرا ارائه می کند.

۴- مجموعه آثار آلمانی مارکس و انگلس جلد ۳۹. دوم فوریه

۱۸۹۵ صفحه ۴۰۳ و ۱۲ فوریه ۱۸۹۵ صفحه ۴۰۹

۵- در یادداشت‌های مجموعه آثار مارکس و انگلس اشاره می‌شود که حزب مبارزه طبقاتی را در تیراژ اندکی منتشر کرد (۳۰۰۰ نسخه) که در مقایسه با جزوه بیل در باره تاکتیک‌های انتخاباتی حزب که در ۱۷۳۰۰۰ نسخه به چاپ رسید، مقدار ناچیزی بود. چون مقدمه انگلس حزب را دستپاچه کرده بود. این دستپاچگی قطعاً وجود داشت اما «مبارز طبقاتی» نه یک جزوه عامه فهم بلکه مطالعه‌ای تاریخی بود. دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم رهبری چپ در این دوره (اگوست بیل، ایگناز اوئر و پل زینگر) به این جزوه در شکل تجدید نظر شده‌ش ۲ اش ایرادی داشته باشند. اش اش اعتراض داشته‌اند.

۶- مجموعه آثار مارکس و انگلس جلد ۳۹ صفحه ۴۲۴-۴۲۶

۷- مکاتبات النور مارکس و پل لافارگ جلد ۳ صفحه ۳۶۸

۸- همان منبع صفحه ۳۷۳

۹- مجموعه آثار مارکس و انگلس جلد ۳۹ صفحه ۴۲ و

منتخب مکاتبات مارکس و انگلس صفحه ۴۶۸

۱۰- مکاتبات صفحه ۷۹۸ نامه بیل به انگلس ۲۰ آوریل ۱۸۹۵. از یازدهم مارس تا مرگ انگلس چندین نامه از بیل وجود دارد که به این مشاجره اشاره می کند. اما از انگلس به بیل نامه ای در دست نیست. اگرچه بیل در پاسخ خود به نامه هایی از انگلس اشاره می کند.

۱۱- هال در پیر. تئوری انقلاب مارکس و انگلس جلد ۳ بخش سوم.

۱۲- ایون کاپ- بیوگرافی النور مارکس. جلد ۲ انتشارات پانتئون- نیویورک

۱۳- «برنشتین و دیالکتیک» زمان نو جلد ۱۷ شماره ۲ صفحه ۴۶-۴۷

۱۴- مکاتبات. صفحه ۷۹۵- اگوست بیل به فردریش انگلس ۱۱ مارس ۱۸۹۵

۱۵- به نسخه آلمانی «زیر پرچم مارکسیسم» و نسخه انگلیسی در «ماهنامه کارگران» نوامبر ۱۹۲۵ مراجعه کنید.

توضیح: قسمت ۵ این نوشته به نقد در پیر از حزب کارگران سوسیالیست آمریکا در سال ۱۹۲۳ مربوط می شود که ضرورتی برای ترجمه آن در اینجا نبود. علاقه مندان

می‌توانند برای مطالعه بخش ۵ به درپیر: تئوری انقلاب  
مارکس جلد ۵ صفحه ۲۳۸-۲۴۳ مراجعه کنند.

منبع:

Karl Marx's Theory of Revolution Vol. ۵

SPECIAL NOTE D: ENGELS LAST  
TESTAMENT

p.p.۲۳۱- ۲۳۸

**برگرفته از سایت واکاوی سوسیالیستی  
باز نشر کتابخانه ی گرایش مارکسی**